

شاه‌الهی و حزب‌الهی و سایر بت‌پرستان ربطی به علم و دانش و آگاهی و پیشرفت بشر ندارند!

بهرام رحمانی

bahram.rehmani@gmail.com

در هفته‌های اخیر، در واکنش به اقدام زشت و لمپنی یک سلطنت‌طلب در اهانت به مزار زنده‌یاد غلامسحین ساعدی، پزشک و نویسنده مردمی، یک تجمع فراسازمانی بر سر مزار وی در گورستان پراکنش پاریس برگزار شد و حضار مزار ساعدی را گلباران کردند.

در این مورد تعدادی از روشنفکران ایرانی، بیانیه‌ای منتشر کرده‌اند که در آن از جمله آمده است سلطنت‌طلبان با استفاده از الفاظ رکیک و انواع شیوه‌های ترور شخصیت، هتاکانه آزادی‌خواهان و مبارزان و روشنفکران و زندانیان سیاسی دیروز و امروز را مورد حمله قرار می‌دهند.

در این بیانیه هم‌چنین، در دفاع از روشنفکران و جریان روشنفکری ایران آمده است: «روشنفکری ایران پیشینه‌ی بیش از یک قرن مبارزات پیگیر و آزادی‌خواهانه دارد. آنان پیشگامان تمامی مبارزات دموکراتیک یک قرن اخیر بوده‌اند و خواهند بود و روشن است که تسلیم این امواج جدید فشار سازمان‌یافته در شبکه‌های اجتماعی و برخی رسانه‌ها نخواهند شد.

روشنفکری مترقی و آزادی‌خواه ایران از تجربیات گذشته درس آموخته است و در برابر این موج جدید گفتمان فاشیستی دست‌بسته نخواهد نشست.»



حمل تصاویر پرویز ثابتی، معاون پلیس مخفی مخوف حکومت شاه(ساواک) و رضا پهلوی در تجمعات سلطنت‌طلبان

البته دشنام و فحاشی و لمپنیسم سلطنت‌طلبان به غلامسحین ساعدی و روشنفکران و نیروهای چپ و آزادی‌خواه و حتی دوستان دیروزی‌شان محدود نیست بلکه این گروه پا را فراتر گذاشته و حتی به زندانیان سیاسی چپ و مجاهد و آزادی‌خواه نیز اهانت می‌کنند. زندانیانی که در زیر شکنجه و اعدام جمهوری اسلامی قرار دارند عملاً سلطنت‌طلبان را در راستای سیاست‌های قوه قضاییه جمهوری اسلامی و فائزه رفسنجانی قرار می‌دهند. فائزه هاشمی، دختر علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس‌جمهوری اسبق جمهوری اسلامی ایران، که در حال گذراندن مدت محکومیت خود در زندان اوین بود در نامه‌ای سرگشاده از «بدرفتاری» برخی زندانیان سیاسی با خودش «افشاگری» کرد و اتهامات زیادی را متوجه آنان کرد که واکنش‌های زیادی در پی داشته است.

این نامه که به‌طور بی‌سابقه در رسانه‌های داخلی ایران و حتی رسانه قوه قضاییه یعنی خبرگزاری «میزان» نیز منتشر شد عملاً فائزه هاشمی تلاش کرد زندانیان سیاسی چپ را بدنام کند.

فائزه هاشمی در این نامه نوشته است: «می‌گویند برخی از چپ‌ها هر جا و هر زمان که تعدادشان زیاد می‌شود، باند تشکیل می‌دهند، دسته‌جمعی به دیگران تهاجم می‌کنند، از خطاهای هم‌حمایت می‌کنند و دیگران را به خاک سیاه می‌نشانند.» او هم‌چنین با ادعای این که این زندانیان با «ایجاد هیاهو و فحاشی و شعار مانع رای دادن برخی از زندانیان در انتخابات ریاست‌جمهوری اخیر شدند» اضافه کرده است که زندانیان چپ به ادعای او «به خبرسازی از طریق انتشار اخبار مبالغه‌آمیز» می‌پردازند و از جمله حمله را «دفاع از خود»، سرخ شدن دو سانت از بدن را «کبودی بدن» و معاینه مرتب پزشک را به «عدم دسترسی به پزشک» جلوه می‌دهند.

فائزه هاشمی در این نامه که با استقبال رسانه‌های حکومتی و اصول‌گرایان روبه‌رو شده است، هم‌چنین نوشته است: «دختر عموی من که به تعبیر خواب‌هایش باور جدی دارد، چندی پیش در خواب دیده که در زندان توسط هم‌بندی‌ها کشته می‌شوم.»

تحلیل‌گران و فعالان سیاسی با اعتراض به محتوای این نامه آن را سبب «تخریب و پرونده‌سازی برای زندانیان زن سیاسی» دانستند. بعد از این نامه بود که فائزه رفسنجانی از زندان آزاد شد.

افراد و رسانه‌های وابسته به طیف‌ها و محافل فرقه‌ای سلطنت‌طلبان از یک‌سو و گروه‌های سایبری جمهوری اسلامی از سوی دیگر، اما هم‌سو با هم علیه روشنفکران و نویسندگان، احزاب و سازمان‌ها و تحلیل‌گران سیاسی و اجتماعی چپ و مجاهد و آزادی‌خواهی که دیروز مخالفت سلطنت بودند و امروز مخالف سرسخت جمهوری اسلامی راه انداخته‌اند. این گروه بی‌شمارانه از الفاظ رکیک و فحاشی‌های چاله‌میدانی در قبال منتقدان و مخالفان سیاسی خود، استفاده می‌کنند و در تلاشند تا یک گفتمان فاشیستی جدیدی را رواج دهند. احتمالاً ظهور ترامپسم جدید چنین فضایی را برای آن‌ها ایجاد کرده است. هستند. آنان با استفاده از الفاظ رکیک و انواع شیوه‌های ترور شخصیت، حتی علیه زندانیان سیاسی دیروز و امروز نیز ابایی ندارند.

پیش از این نیز آن‌ها اعدام پنجاه و هفتی‌ها را سر داده بودند و شاهد همکاری‌های نهران و آشکار آن‌ها با چهره‌های شناخته‌شده جمهوری اسلامی چون سردار مدحی، مهدی نصیری و... بودیم. هم‌چنین احتمال حمله نظامی اسرائیل به ایران با حمایت آمریکا، رضا پهلوی نیز گاه و بی‌گاه به آن‌ها التماس می‌کند که سر مار را بزنید؛ و ما هم آماده‌ایم پیاده نظام شما باشیم. کاری که قبلاً کرزای‌ها در باره افغانستان انجام داده بودند. سلطنت‌طلبان به دلیل عدم پایگاه اجتماعی در ایران، از یک‌سو به کودتاهای احتمالی سپاه پاسداران و از سوی دیگر، به حمله نظامی خارجی دل بسته‌اند. به همین دلیل، خودشان را بی‌وقفه به آب و آتش می‌زنند تا شاید طرفدارانی در درون گروه‌های فاشیستی جمهوری اسلامی و یا محافل امپریالیستی پیدا کنند.

شاه‌الهی، حزب‌الهی و سایر بت‌پرستان؛ ربطی به علم و دانش و آگاهی بشر ندارند. هم حکومت شاه و هم ولایت‌فقیه، اهمیتی به مردم نمی‌دهند چرا که به تصور آن‌ها، خود ملت و یا امت نمی‌تواند راه درست خود را تعیین کند و به همین دلیل، این شاه و ولایت‌فقیه و به‌طور کلی رهبر است که مردم را به راه راست هدایت می‌کند.

چندین قرن است که چنین دیدگاهی را دربار شاهان و بلندگوهای مساجد سراسر ایران، از روستاهای دوردست تا مرکز شهرها تلاش می‌کنند نسل به نسل در ذهن بازتولید کنند. مردم بر اساس تجربه چند صد ساله سلطنت، گرایش‌های سیاسی میلیتاریستی و فاشیستی، دخالت مذهب و روحانی، نتایج منفی و مخربی در جامعه به‌وجود آورده‌اند. قرن‌ها گفته‌اند که مردم بنده و رعیت سلطان و یا شاه هستند و آخوند می‌گوید مردم به قیام نیاز دارد و رهبر و یا ولایت‌فقیه است که باید آن‌ها را رهبری کند.

در قرن‌های گذشته، دستگاه «روحانیت» و «سلطنت»، هم‌دیگر را تایید و تکمیل کرده‌اند تا بتوانند به‌طور مطلق و بدون چون و چرا بر مردم حاکمیت کنند و جلو بیداری فردی و اجتماعی را بگیرند.

حکومت‌های مستبدی که قرن‌ها مدعی مشروعیت «الهی» بودند؛ سلطنت‌های ظل‌الهی و موهبت‌الهی و در ۴۵ سال اخیر حزب‌الهی و حاکمیت آخوند! این حکومت‌ها، به دلیل این که مدعی «مشروعیت‌الهی» هستند، نه نیازی به مردم دارند و نه ارزش و اهمیتی برای آنان قائل‌اند.

آدولف هیتلر رهبر حزب نازی، دیکتاتوری و حکومت فردی خود را برقرار کرد. او پس از پابرجا کردن حکومتش در آلمان از ۱۹۳۶ میلادی توسعه‌طلبی در صحنه جهانی را آغاز و پس از الحاق تدریجی کشورهای هم‌جوار به آلمان، آتش جنگ دوم جهانی را شعله‌ور کرد. به این ترتیب، دوران حکومت حزب نازیسم یکی از صحنه‌های تأثیربرانگیز تاریخ است. حکومت نازی در مدتی کوتاه هزاران نویسنده و هنرمند تحت تعقیب قرار گرفتند در شهرهای گوناگون مراسم کتاب سوزان به راه افتاد و هزاران اثر هنری نابود یا توقیف شد. در همان نخستین دوران، هنرشناسان وابسته به حزب نازی بیش از ۲۰ هزار اثر هنری را از موزه‌ها و نمایشگاه‌های هنری مصادره کردند. کارشناسان هنری هر آن‌چه را که با درک محدود خود نمی‌فهمیدند یا با ذوق معیوب‌شان ناساز می‌آمد، انحراف آلود یا منحط می‌نامیدند. در چنین شرایطی، یکی از داستان‌های عجیب در آلمان رقم خورد که در سال‌های گذشته پرده از این داستان برداشته شد.

حکومت رضا شاه در ایران و حزب نازی به رهبری آدولف هیتلر در آلمان با یکدیگر روابط سیاسی و اقتصادی و تشابهات ایدئولوژیکی داشتند. آلمان در این دوره به مهم‌ترین شریک اقتصادی ایران تبدیل شد. حضور قوی آلمان در ایران به‌طور غیرمستقیم به سرنگونی رضاشاه پادشاه ایران که تعلیق روابط دیپلماتیک با آلمان و اخراج شهروندان آلمانی از این کشور را رد کرده بود انجامید.

با روی کار آمدن حکومت نازی در آلمان، ایران در معرض توجه بیشتر آلمانی‌ها قرار گرفت. رضاشاه و هیتلر بیش از هر زمان دیگری به هم نزدیک شدند. با پیشنهاد آلفرد روزنبرگ در ۱۹۳۴، حکومت نازی وارد استراتژی نزدیکی از طریق حس‌آرایی دوستی ایرانیان و آلمانی‌ها شد. طبق قوانین نورنبرگ ازدواج آلمانی‌ها با ایرانی‌ها که دارای «خون خالص آریایی» بودند آزاد بود. مجلس و مردم ایران از قدرت روزافزون آلمان خشنود بودند. آلمان توانست در سال ۱۹۴۰ رتبه اول را در تجارت خارجی ایران کسب کند. در زمان شروع جنگ جهانی دوم در حدود ۱۲۰۰ آلمانی مشغول کار و تجارت در ایران بودند.

به حدی رابطه رضا شاه با هیتلر نزدیک‌تر بود که در آذر ۱۳۱۶ «بالدورفون شیراخ»، رئیس سازمان جوانان نازی از ایران دیدن کرد و در ملاقاتی که علی‌اصغر حکمت، وزیر فرهنگ وقت برایش ترتیب داده بود، به دیدار رضاشاه رفت.

دوستی رضاشاه و هیتلر تا شهریور ۱۳۲۰ ادامه داشت. جنگ جهانی دوم که شروع شد ایران اعلام بی‌طرفی کرد ولی متفقین با تماس و یادداشت رسمی و غیر رسمی به ایران اخطار می‌دادند که فعالیت آلمانی‌ها در ایران باید متوقف شود. بالاخره شهریور ۱۳۲۰ نیروهای متفقین وارد ایران شدند و همه چیز تغییر کرد و دوستی رضاشاه با هیتلر هر دو به پایان خط رسیدند.»

اشرف پهلوی، دختر رضا شاه، کریمپور شیرازی، روزنامه‌نگار را به علت انتقاد و افشاگری در مورد او، به عد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انگلیسی-آمریکایی بر ضد دولت دکتر مصدق، بدون محاکمه، شکنجه کرد و پالون بر او بست تا شکنجه‌گران از او سواری بگیرند و در آخر کار او را به آتش کشید و این‌گونه او را به قتل رساند. اکنون یاسمین پهلوی، همسر رضا پهلوی، همان راه اشراف پهلوی را بر علیه مخالفین دنبال می‌کند و خواهان اعدام مجاهدین و چپ‌ها شده است.

پس دلبستگی سلطنت‌طلبان به فاشیسم، یک دلبستگی تاریخی است و تازه‌گی ندارد. مخالفت این محافل شاه‌اللهی با روشنفکران، آزادی و برابری و انقلاب و همین امروز نزدیکی‌شان به فاشیسم نوظهور ترامپسیسم و نتانیاهو، ریشه در این همبستگی اجداد آن‌ها با فاشیسم هیتلری دارد. زمانی که رضا پهلوی با خانواده‌اش به اسرائیل رفت و با نتانیاهو و سایر مقامات اسرائیلی دیدار کرد و هنگامی که ترامپ پیروز انتخابات آلمان شد به‌طور کلی موضع‌شان دگرگون شد و سیاست پرخاشگری را در پیش گرفتند.

با مطالعه تاریخ می‌توان دریافت که حاکمیت در ایران در دوره معاصر تا چه میزان برای مردم ایران ارزش قائل شده است. افزایش روز افزون در آمدهای نفتی و وضعیت بین‌المللی و متملقان درباری، خوی استبدادی محمدرضا شاه را چنان به اوج رساند که «وقتی ذات اقدس تصمیم به ازدواج ولیعهدش با خواهر فاروق پادشاه مصر گرفت با به تصویب رساندن ماده واحده ای شرط مندرج در اصل سی و هفتم قانون اساسی در مورد ضرورت ایرانی الاصل بوده مادر شاه را کان لم یکن کرد.»

وزیر دادگستری شاه در هنگام تقدیم لایحه این ماده واحده به مجلس چنین گفت: «سرچشمه تمام نیکبختی‌های ما وجود شاهنشاه عظیم‌الشان ما است و البته خوشبختی اعضای معظم خاندان شاهنشاهی خصوصا وجود مبارک والا حضرت همایون ولایتعهد خوشبختی و سعادت همه است...» «خدایگان، شاهنشاه آریامهر» خود را از ملت ایران تافته‌ای جدا بافته می‌دانست. محمدرضا شاه می‌توانست حتی از فراز دو هزار و پانصد سال تاریخ با کورش به گفت‌وگو بنشیند، اما جرات اعتماد کردن به شهروندان ایران و توانایی تعامل و گفت‌وگو با مردم را که تنها حق مشارکت در تعیین سرنوشت خود را می‌طلبیدند، هرگز نداشت.

محمدرضا شاه، از خمینی و خامنه‌ای همه خرافی‌تر بود. اسدالله علم، وزیر دربار شاه در کتاب خاطراتش می‌نویسد که در روز هفتم آبان سال ۱۳۵۰ به خدمت شاه می‌رود. در لابلای گفت‌وگوهایی که آن روز شاه و علم با هم داشتند شاه به علم می‌گوید: «امروز روز شهادت حضرت علی(ع) است و به طوری که می‌بینی کراوات سیاه بسته‌ام نه فقط به‌منظور رعایت ظواهر امر، بلکه به دلیل ایمان عمیقی که به خداوند و امامانش دارم، بسیار احساس تسکین دهنده‌ای است، هر چند نمی‌توانم برای تو توضیح بدهم که چرا؟»

محمدرضا شاه گفته است کمی بعد از تاج‌گذاری پدرم دچار حصبه شدم و چند هفته با مرگ دست به گریبان بودم و این بیماری موجب ملال و رنجش شدید پدر مهربانم شده بود. در طی این بیماری سخت، پا به دایره عوالم روحانی خاصی گذاشتم که تا امروز آن افشا نکرده‌ام. در یکی از شب‌های بحرانی کسالتم مولای متقیان علی علیه‌السلام را به خواب دیدم که در حالی که شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته بود، در دست مبارکش جامی بود و به من امر کرد که مایعی را که در جام بود بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تبم قطع شد و حالم به سرعت رو به بهبود رفت.

در آن موقع با آن که بیش از هفت سال نداشتیم با خود می‌اندیشیدم که بین آن رویا و بهبود سریع من ممکن است ارتباطی نباشد. ولی در همان سال، دو واقعه دیگر برای من رخ داد که در حیات معنوی من تأثیری بسیار عمیق بر جای نهاد.

در دوران کودکی تقریباً هر تابستان همراه خانواده خود به امامزاده داود، که یکی از نقاط منزّه و خوش آب و هوای دامنه البرز است، می‌رفتیم. در یکی از این سفرها که من جلو زین اسب یکی از خویشاوندان خود که سمت افسری داشت، نشسته بودم ناگهان پای اسب لغزیده و هر دو از اسب به زیر افتادیم. من که سبک‌تر بودم با سر به شدت روی سنگ سخت و ناهمواری پرت شدم و از حال رفتم. هنگامی که به خود آمدم، همراهان من از این‌که هیچ‌گونه صدمه‌ای ندیده بودم، فوق‌العاده تعجب می‌کردند. ناچار برای آنها فاش کردم که در حین فرو افتادن از اسب، حضرت ابوالفضل(ع) فرزند برومند حضرت علی(ع) ظاهر شد و مرا در هنگام سقوط گرفت و از مصدوم شدن مصون داشت. وقتی که این حادثه روی داد، پدرم حضور نداشت ولی هنگامی که ماجرا را برای او نقل کردم، حکایت مرا جدی نگرفت و من نیز با توجه به روحیه وی نخواستیم با او به جدل برخیزم ولی هنوز خود هرگز کوچک‌ترین تردیدی در واقعیت امر رویت حضرت عباس بن علی نداشتیم. سومین واقعه‌ای که توجه مرا به عالم معنی بیش از پیش جلب نمود، روزی روی داد که با مربی خود در کاخ سلطنتی سعدآباد در کوچه‌ای که با سنگ مفروش بود قدم می‌زدم. در آن هنگام ناگهان مردی را با چهره ملکوتی دیدم که بر گرد عارضش هاله‌ای از نور مانند صورتی که نقاشان غرب از عیسی بن مریم می‌سازند، نمایان بود. در آن حین به من الهام شد که با خاتم ائمه اطهار حضرت امام قائم روبرو هستم. مواجهه من با امام آخر زمان چند لحظه بیش‌تر به طول نینجامید که از نظر ناپدید شد و مرا در بهت و حیرت گذاشت.

در آن موقع مشتاقانه از مربی خود سؤال کردم: او را دیدی؟ مربی متحیرانه جواب داد: «چه کسی را دیدم؟ این‌جا که کسی نیست!» اما من این قدر به اصالت و حقیقت آنچه که دیده بودم اطمینان داشتم که جواب مربی سال‌خورده من کوچک‌ترین تأثیری در اعتقاد من نداشت. من در آن موقع هیچ‌گونه دلیلی برای جعل این موضوع و بیان آن برای مربی خود نداشتیم و امروز نیز انتفاعی از لاف زدن در این قبیل مسائل نمی‌برم و جز عده معدودی از نزدیکان من، کسی تاکنون از این جریان مستحضر نبوده است و حتی پدرم که همیشه خود را به او بسیار نزدیک و صمیمی می‌دانستیم، هرگز از این موضوع

کوچکترین اطلاعی پیدا نکرد. پس از این واقعه، با وجود اینکه به بیماریهای سخت از قبیل سیاه سرفه، دیفتری و چند مرض شدید دیگر مبتلا شدم، هرگز مکاشفه دیگری برای من پیش نیامد. چنانکه در هشت سالگی مبتلا به بیماری جان فرسای مالاریا شدم و با نبودن وسایل مداوای امروزی، از این بیماری به سختی نجات یافتم ولی در طی هیچ یک از این بیماری‌ها، رویایی مانند آن چه نقل کردم، نداشتم...

شاه پس از انتشار کتاب مزبور در یک سخنرانی دیگری که در قم داشت یک بار دیگر ماجرای سقوط از اسب را تعریف کرد. شاه برای آنکه بتواند به این دروغ، جنبه واقعیت بدهد؛ می‌گوید وقتی ماجرا را برای پدرم گفتم، او حرف مرا جدی نگرفت. شاه می‌خواست با گفتن این جمله ثابت کند که دروغ نمی‌گوید.

شاه این مطالب را در جاهای مختلف تعریف کرده است. اگر خوب دقت کنیم تناقض بین حرف‌های او آشکار است. مثلا در مصاحبه با اوریانا فالاجی، خبرنگار معروف ایتالیایی این مطالب را به شرح زیر تکرار می‌کند که در مقایسه با آن چه در کتاب ماموریت برای وطنم بیان کرده، تفاوت‌ها و تناقض‌های آشکاری دارد.

شاهنشاه: «من تعجب می‌کنم که شما درباره آن (الهام از پیغمبران) چیزی نمی‌دانید. هر کسی از خواب نما شدن‌های من خبر دارد. من آن را حتی در شرح حال خود نوشته‌ام. من در کودکی دو بار خواب نما شدم. اولی وقتی که پنج ساله بودم و دومی وقتی که شش ساله بودم. اولین دفعه من امام آخر خود را دیدم. کسی که بر اساس مذهب ما غایب شده است و روزی برخواهد گشت و دنیا را نجات خواهد داد...»

شاه در این مصاحبه، سفر به امامزاده داوود و سقوط از اسب را این‌گونه تعریف می‌کند:

برای من حادثه‌ای پیش آمد. من روی صخره‌ای افتادم و امام زمان مرا نجات داد. او خودش را بین من و صخره (حایل) کرد. او را به رای‌العین دیدم. نه در رویا. حقیقت مطلق. آیا متوجه منظورم می‌شوید؟ من تنها کسی بودم که او را دیدم ... هیچ کس دیگر نمی‌توانست او را ببیند غیر از من. چون ... اوه، متاسفم که شما آن را درک نمی‌کنید.

شاه در کتاب ماموریت برای وطنم گفته بود که اولین بار حضرت علی را در خواب دیده، در حالی که در این مصاحبه می‌گوید اولین دفعه امام آخر را در خواب دیده است.

هم‌چنین در آن کتاب گفته بود که هنگام سقوط از اسب حضرت ابوالفضل او را نجات داد، در حالی که در این مصاحبه ذکر می‌کند که امام زمان (ع) در هنگام سقوط از اسب به کمک او می‌آید. آیا از دید شاه حضرت ابوالفضل همان امام زمان بود؟!

محمدرضا در ادامه سخنانش در این مصاحبه گفته بود:

حقیقت این است که من از طرف خدا برگزیده شده‌ام تا ماموریتی را انجام دهم...

یکی دیگر از تناقض‌گویی‌های شاه در این مصاحبه وقتی است که اوریانا فالاجی سؤال می‌کند آیا فقط این خواب‌ها را وقتی که بچه بودید، می‌دیدید یا وقتی که بزرگ هم شدید از آن خواب‌ها می‌دیدید؟ شاه در پاسخ به این سؤال جواب می‌دهد: «به شما گفتم که فقط در دوران کودکی. در دوران بزرگی هرگز ندیدم. فقط خواب‌هایی هر یک سال یا دو سال در میان یا حتی هر هفت سال - هشت سال یک‌بار. من در پانزده سالگی دوبار از این خواب‌ها داشتم!»

وقتی اوریانا فالاجی می‌پرسد «چه خواب‌هایی؟» شاه در پاسخ می‌گوید: «خواب‌هایی که اساس آن بر رازهای باطنی من است. خواب‌های مذهبی.»

محمدرضا در شرح حال خود نوشته بود «پس از این واقعه (در شش سالگی) با وجود آن‌که به بیماری‌های سخت از قبیل سیاه سرفه... مبتلا شدم، هرگز مکاشفه دیگری برای من پیش نیامد ... رویایی مانند آن چه نقل کردم، نداشتم.» محمدرضا در این کتاب، کلمه هرگز را به کار می‌برد. حتی در مصاحبه با اوریانا نیز می‌گوید: «در کودکی، در دوران بزرگی هرگز ندیدم ...» اما در همانجا بلافاصله با گفتن این جمله که «فقط خواب‌هایی هر یک سال یا دو سال در میان یا حتی هر هفت - هشت سال یک‌بار. من در ۱۵ سالگی دو بار از این خواب‌ها داشتم ...» حرف اول خود را نقض می‌کند.

محمدرضا در همین مصاحبه، غریزه را با خدا اشتباه می‌گیرد و چنین می‌گوید:

من به‌طور پیوسته احساس پیش از وقوع دارم و آن درست به اندازه غریزه‌ام، قوی است. حتی آن روز که آن‌ها مرا از شش پای (۶ قدمی) هدف گلوله قرار دادند، این غریزه‌ام بود که نجاتم داد. چون وقتی که آن شخص با تفنگ خود به طرف من نشانه رفت، من به‌طور غریزی به یک نوع چرخش دورانی به دور خود مبادرت کردم و در یک لحظه قبل از آن‌که او قلب مرا هدف قرار دهد، خود را به کناری کشیدم و گلوله به شانهام اصابت کرد. یک معجزه... فقط کار یک معجزه بود که مرا نجات داد... شما باید به معجزه اعتقاد داشته باشید. بر اثر یک معجزه که توسط خداوند و پیغمبران اراده شده بود نجات یافتم. من می‌بینم که شما دیرباور هستید.

حال چنین آدمی با این همه خرافان و هذیان‌گویی و دروغ‌یافی، خود را قدرت مطلقه جامعه ایران بود و همه شهروندان جامعه ایران را رعیت و فرمانبر خود می‌دانست.

محمدرضا پهلوی خود را «موم واقعی» می‌دانست. در مصاحبه‌ای که اندکی قبل از مرگ وی در قاهره انجام شد، محمدرضا عنوان کرد که اعتقادات مذهبی، بخش قلبی و روحانی هر جامعه است و بدون آن جامعه به انحطاط کشیده خواهد شد. او در این مصاحبه، ادیان واقعی را بهترین تضمین سلامت اخلاقی و استحکام روحانی جامعه دانست. او در سن نوجوانی و زمانی که در سوئیس بود، نمازهای یومیه را به جا می‌آورد.

هم‌چنین او روش پدرش رضاشاه را در محدود کردن روحانیت شیعه در پیش نگرفت و به آنان (هم‌چون سیدحسین طباطبایی بروجردی) احترام می‌گذاشت. همین امر و خذیان‌گویی‌های خود شاه علنا و عملا به ما می‌گوید که خود او بود که پایه‌های به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی را فراهم کرده بود.

نادر باتمانقلیچ، رئیس ستاد ارتش در اجتماع افسران در آمفی تاتر دانشکده افسری، «نهضت مقاومت» را مورد حمله قرار داد و چنین گفت:

«اگر قرار باشد، که ما چهارده میلیون را بکشیم، می کشیم، تا بر یک میلیون نفر حکومت کنیم.»

محمدرضا شاه به حدی مالک مردم می دانست که سپهبد نادر باتمانقلیچ متولد سال ۱۲۸۲ و در گذشته به سال ۱۳۷۰، در دانشکده افسری تهران به تحصیلات نظامی پرداخت. سپس برای ادامه تحصیل عازم سوئیس شد. باتمانقلیچ در سال ۱۳۳۲ به درجه سرلشگری رسید.

در کودتای آمریکایی-انگلیسی ۲۸ مرداد به مخالفان دولت دکتر مصدق پیوست و به همراه فضل الله زاهدی نقشی فعال در شکل گیری کودتا داشت؛ بنابراین پس از انجام کودتا، هنگامی که زاهدی حکم نخست وزیری خود را از نصیری دریافت کرد، پس از کودتای ۲۸ مرداد و به عنوان پادشاه کودتا علیه ایران و مردم ایران و مزدوری برای نیروهای آمریکایی-انگلیسی، نادر باتمانقلیچ از سوی فضل الله زاهدی، به ریاست ستاد ارتش گمارده شد.

پس از پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، باتمانقلیچ در سال ۱۳۵۸ دستگیر و در بیست و نهم آذر ۱۳۵۹ به حکم شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی تهران با اتهاماتی از قبیل وابستگی به حکومت پهلوی و تلاش در جهت استحکام آن و به ویژه ایفای نقش در کودتاهای بیست و پنجم و بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ و اتهامات دیگر ابتدا به اعدام محکوم شد ولی نهایتاً با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم گردید. سرلشگر باتمانقلیچ در روز هجدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ به فرمان خمینی عفو شد و عاقبت در سال ۱۳۷۰ در آمریکا درگذشت.

سلسله پهلوی شامل پدر و پسر در مجموع ۵۷ سال در ایران حکومت کردند. ضعف پادشاهی قاجار و نوجوانی احمدشاه باعث شد تا رضاخان میرپنج فرمانده قزاق ها ابتدا به نخست وزیری و سپس به پادشاهی برسد .

در شهریور ماه سال ۱۳۲۰ که ایران از سوی متفقین اشغال شد، انگلیسی ها از رضاشاه خواستند تا سلطنت را رها کند و از ایران خارج شود. از این زمان بود که محمدرضا فرزند رضاشاه در ۲۲ سالگی به جای پدر نشست. بر همین اساس تعداد زیادی از مردم ایران، شاه را وابسته و دست‌نشانده خارجی‌ها به‌ویژه انگلیس و آمریکا می‌دانستند.

او در دوران پادشاهی به دو صفت «خرافی» و «دیکتاتوری» معروف شده بود. پدرش رضا شاه، مخالفین خود را به شیوه‌های مختلف از جمله با آمپول هوایی که پزشک احمدی به آن‌ها تزریق می‌کرد می‌کشت.

با این وجود، روحیه شاه به حدی بیمارگونه بود که خود را برتر از همه می‌دانست و همه مقامات و دولتی‌ها باید از او تعریف و تمجید و ستایش می‌کردند. آن‌ها در دیدار با وی باید زانو بر زمین زده و دست وی و خانواده سلطنتی را می‌بوسیدند و چاپلوسی می‌کردند.

او خود را فرمانروای مطلق ایران و رهبر شیعیان جهان می‌دانست و از همه مردم به ویژه دستگاه‌های حکومتی انتظار اطاعت کامل از اوامر ملوکانه را داشت.

عکس او در همه جا به‌ویژه در ادارات، مدارس، دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها نصب شده بود و وعاظ نیز باید در منبرهای خود به او دعا کنند. شاه نیاز چندانی به حمایت مردم و جلب افکار عمومی نداشت، زیرا او با رای و اراده مردم بر سر کار نیامده بود و سلطنت و حکومت از پدرش به او به ارث رسیده بود و با حمایت انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها در قدرت بود.

از طرفی به دلیل وجود درآمدهای سرشار نفتی که هر سال زیادتر هم می‌شد، خیلی نیاز به کار مردم و تولید ثروت توسط بخش خصوصی و مالیات مردم نداشت زیرا بودجه دولت با تکیه بر درآمدهای نفتی تنظیم و تامین می‌شد. بر همین اساس بود که با اعلام انقلاب سفید، ساختار نظام کشاورزی ایران را به هم ریخت و جایگزین مناسبی هم برای آن ایجاد نکرد و باعث افزایش واردات محصولات غذایی به کشور شد. در آن روزها شایع شده بود که حتی پرتقال از اسرائیل و سیب از لبنان وارد کشور می‌شود. با افول تولیدات کشاورزی به دلیل بهم خوردن نظام مدیریتی و از بین رفتن یکپارچگی اراضی کشاورزی، ایران یکی از وارد کنندگان محصولات غذایی از جمله گندم شد.

شاه برای نشان دادن اقتدار خویش هر روز بر القاب و عناوین خود می‌افزود. او را ابتدا پسر رضا شاه می‌گفتند ولی پس از گذشت مدتی از سلطنت وی، ابلاغ شد که باید شاهنشاه خطاب شود. در سال ۱۳۴۴ به مناسبت آغاز بیست و پنجمین سال سلطنت شاه، لقب آریامهر را نیز بر القاب شاه اضافه کردند. هر چه روزگار می‌گذشت، شاه با اضافه کردن القاب بیش‌تر بر درجه و ابهت خود می‌افزود. به‌طوری که در دوران دانشجویی که بودم او را «علیحضرت همایونی شاهنشاه آریامهر» خطاب می‌کردند. آرام آرام بر القاب او اضافه شد تا رسید به «علیحضرت همایونی شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران.»

تبلیغات دولتی او را سایه خدا معرفی می‌کرد و مثل دوران قاجار، شاه را ظل الله می‌خواندند و اطاعت او را بر همگان واجب می‌دانستند و می‌گفتند: چه فرمان ایزد، چه فرمان شاه.»

دستگاه سلطنتی از روشنفکران، دانشگاهیان، مردم و غیره می‌خواست که در سیاست و امور کشور دخالت نکنند.

انتظار تغییر و تعویض شاه امری عبث و بیهوده بود زیرا او یک پادشاه مادام‌العمر بود و چیزی جز «مرگ» یا «تغییر نظر آمریکا» و یا «قیام عمومی مردم»، او را از سلطنت کنار نمی‌زد.

شاه به‌ویژه در اواخر دوران سلطنت، انسان بسیار متکبر و مغرور و خودکام‌های شده بود. مهم‌ترین دغدغه و نگرانی مقامات سیاسی و لشکری و قضایی و امنیتی حکومت شاه این بود که همه کارها طبق «منویات شاهانه» و به «فرموده ملوکانه» انجام شود چرا که نه تنها شاه به هیچ‌کس نهاد و مقامی پاسخگو نبود، بلکه کسی هم قصور می‌کرد با خشم «علیحضرت» روبه‌رو می‌شد. ساواک نه تنها مخالفین و شهروندان بلکه ماموران دولتی را نیز شدیداً زیر نظر داشت و کنترل می‌کرد. روابط خارجی ایران هم خواست و سیاست‌های عمومی و کلان آمریکا و اروپا و اسرائیل تنظیم می‌شد.

به این ترتیب، به یاد دارم که در کتاب جغرافیای دبیرستان، جزیره بحرین به‌عنوان استان چهاردهم ایران معرفی شده بود ولی به یک‌باره دیدیم که شاه بنا بر خواست انگلیس در ۲۲ مرداد ماه سال ۱۳۵۰، این بخش از خاک ایران را که از قبل از اسلام نیز متعلق به ایران بوده است واگذار کرد و صدای کسی هم به‌جز محسن پزشکیور که نماینده خرمشهر در مجلس شورای ملی بود از ترس دستگاه‌های امنیتی شاه در نیامد.

اما حدود دو ماه بعد در مهر ماه سال ۱۳۵۰، شاه جشن‌های پر خرج ۲۵۰۰ ساله را در تخت جمشید شیراز برگزار کرد و قیافه اقتدار به خود گرفت. جشن‌هایی که فاصله مردم عادی را با شاه بیش‌تر کرد و او را فردی مستبد و جاه‌طلب در ذهن غالب مردم جا انداخت. در این جشن‌ها که به مدت ۴ روز برگزار شد حتی بخشی از مواد اولیه غذای مهمانان را با ۱۲۰ پرواز هواپیماهای باری نظامی از فرانسه به شیراز حمل کردند. گفته می‌شود که حداقل ۱۶ میلیون دلار برای برگزاری این جشن‌ها خرج شد، این در حالی بود که بخشی از مردم استان فارس از فقر و حتی گرسنگی روزانه رنج می‌بردند.

در آن زمان حدود ۵۵ درصد زنان کشور حتی سواد خواندن و نوشتن نداشتند و حدود ۴۷ درصد مردم زیر خط فقر بودند. شاه در همین دوران، حدود ۶۰۰۰ فعال سیاسی را در زندان‌های مخوف مثل کمیته مشترک، قصر و اوین بازداشت کرده بود تا قدرت خود را به نمایش بگذارد. با افزایش تعداد زندانیان سیاسی، زندان اوین در ۴۰ هکتار و با یکصد سولول انفرادی و با گنجایش ۳۰۰۰ زندانی ساخته شد و در سال ۱۳۵۰ افتتاح گردید. از آن زمان، زندان اوین به‌عنوان شکنجه‌گاه فعالان سیاسی مخالف حکومت، روشنفکران، هنرمندان، دانشجویان و... باعث بدنامی حکومت ایران در جهان شده بود و هنوز هم هست.

معیار شاه برای واگذاری مسئولیت‌ها به افراد، میزان وفاداری و تبعیت آن‌ها از شخص خودش بود. اکثر افرادی را که شاه برای هیئت دولت و مسئولیت‌های مهم انتخاب می‌کرد، عمدتاً تحت نفوذ قدرت‌های بزرگ بویژه آمریکا و انگلیس بودند.

شاه، آن‌چنان چشم و گوش خود را به واقعیت‌های جامعه ایران بسته بود که وجود ناراضی‌هایی در بین مردم را باور نمی‌کرد و همه اعتراضات را به تحریک بیگانگان و یا عوامل خارجی نسبت می‌داد و در عین حال، آن‌ها را بی‌اهمیت و ناچیز می‌شمرد. او در مصاحبه‌ای که در روزنامه اطلاعات مورخ ۲۸ مردادماه سال ۱۳۵۷ چاپ شد گفت: «بین ۳۵ میلیون نفر، دو سه نفر ناراضی هم پیدا می‌شوند.» او هیچ مخالفی را چه مذهبی و چه غیرمذهبی تحمل نمی‌کرد و چون فکر می‌کرد که مردم باید او را قبول داشته باشند، بنابراین هیچ مخالف و حتی منتقدی را تحمل نمی‌کرد. به همین دلیل، شاه با همه افراد مخالف بدون توجه به نوع مذهب، دین، گرایش سیاسی، ملیت و شغل‌شان برخورد می‌کرد و ساواک را به جان آن‌ها می‌انداخت تا یا تسلیم شوند و یا به زندان و تبعید و حصر خانگی بروند. یا زیر شکنجه کشته شوند و اعدام گردند.

او حتی با مقامات حکومت خود، مانند نخست‌وزیر هم مشورت نمی‌کرد، بلکه نظرات خود را به‌طور مطلق درست می‌پنداشت و فقط به آن‌ها دستور می‌داد. اطرافیان او، برای ارتقاء موقعیت خود، فقط به تملق بیش‌تر روی می‌آوردند و در چاپلوسی با هم رقابت می‌کردند. آن‌ها تلاش می‌کردند تا به شاه ثابت کنند که نسبت به مقامات، نوکران بهتری برای وی هستند. اسدالله علم وزیر دربار همیشه در نامه‌های خود خطاب به شاه می‌نوشت: «غلام!»

شاه با تکیه بر «ساواک» و «نیروهای مسلح» و «حمایت خارجی»، حکومت می‌کرد و به ایجاد پایگاه اجتماعی در متن مردم خیلی احساس نیاز نمی‌کرد. نگاه شاه به اداره کشور امنیتی بود. شاه ساواک را بر همه دستگاه‌های دولتی و حتی بر روزنامه‌ها و مطبوعات حاکم کرده بود. ساواک در همه وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های دولتی و مطبوعات افرادی را به‌عنوان منبع برای جاسوسی از کارکنان انتخاب کرده بود که وظیفه مراقبت از کارکنان را بر عهده داشتند تا آن‌ها کاری علیه نظام سلطنتی نکنند. اختناق را که ساواک بر کشور حاکم کرده بود باعث شده بود که مردم بگویند دیوار موش دارد و دیوار هم گوش دارد، زیرا شنود از ابزار کنترل ساواک بود.

انتخابات مجلس شورای ملی، آزاد نبود و مفهومی به‌جز انتخاب از بین افراد برگزیده حکومتی که بعضی از آن‌ها از سوی سفارتخانه‌های خارجی نیز معرفی شده بودند نداشت. اصولاً مردم نقشی در تعیین مسئولین حکومتی و نمایندگان مجلس نداشتند.

شاه حمایت آمریکا و خانواده‌های نیروهای مسلح و سازمان‌های امنیتی و مامورین دولتی و نیز افزودن به اصول انقلاب سفید را برای تداوم حکومتش کافی می‌دانست و با ساختارهای امنیتی، جامعه را کنترل و مدیریت می‌کرد.

شاه از تمام ابزارهای اطلاعاتی و امنیتی برای کنترل مخالفین استفاده می‌کرد و تمامی شیوه‌های سرکوب را برای برخورد با معترضین به کار می‌گرفت. او ارتش و شهربانی و ژاندارمری و ساواک را در اولویت اول برای حفظ و اقتدار خود می‌خواست و ماموریت ثانوی آن‌ها حفظ امنیت کشور بود.

شاه در سرکوب و کشتار مردم معترض تردید نمی‌کرد. البته شاه به وفاداران خود هم رحم نکرد و آن‌ها را قربانی بقای خود کرد. در سال ۱۳۵۷ وقتی اعتراضات مردم گسترده و فراگیر شد، او برای فروکش کردن ناراحتی مردم، تعدادی از مقامات دوران سلطنتش مثل هویدا و ارتشید نصیری را به زندان انداخت و آن‌ها را حتی زمانی که خودش از ایران فرار کرد هم آزاد و رها نکرد. شاه به هنگام فرار از کشور، خزانه کشور و همه خانواده‌اش را هم با خود برد ولی به هویدا و نصیری و سایر مقامات بازداشتی، حتی اجازه خروج از کشور نداد. به این ترتیب، نخست‌وزیر ۱۳ ساله شاه و رئیس ساواک خشن او، توسط جمهوری اسلامی اعدام شدند.

اگر در حکومت شاه مردم «رعیت» و مطیع شاه بودند در جمهوری اسلامی «امت» و مطیع ولی فقیه شدند. همه اختیارات شاه نیز به ولی فقیه منتقل شد. همان‌طور که اشاره شد دستگاه مخوف روحانیت در حکومت پهلوی پرور شده بودند پس از انقلاب ۱۳۵۷، با سرکوب جنبش‌ها و سازمان‌ها و احزاب و گرایش‌های دیگر قدرت را به دست گرفت و همه سیاست‌های دیکتاتوری حکومت شاه را به ارث برد و قوانین اسلامی را نیز به آن‌ها افزود.

جای شاه را ولی فقیه گرفت. سرپرستی جامعه در امور دین و دنیا، به دست فقیه دینی در عصر غیبت است.

اصل یکصد و دهیم؛ وظایف و اختیارات رهبر؛

۱- تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام

۲- نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام

- ۳- فرمان همه‌پرسی
- ۴- فرماندهی کل نیروهای مسلح
- ۵- اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها
- ۶- نصب و عزل و قبول استعفاء:
- الف- فقهای شورای نگهبان
- ب- عالی‌ترین مقام قوه قضائیه
- ج- رئیس سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران
- د- رئیس ستاد مشترک
- ه- فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
- و- فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی
- ۷- حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه
- ۸- حل معضلات نظام که از طریق عادی قابل حل نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام
- ۹- امضاء حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم- صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید، باید قبل از انتخابات به تأیید شورای نگهبان و در دوره اول به تأیید رهبری برسد.
- ۱۰- عزل رئیس‌جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان عالی کشور به تخطف وی از وظایف قانونی، یا رای مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت وی بر اساس اصل هشتاد و نهم
- ۱۱- عفو یا تخفیف مجازات محکومین در حدود موازین اسلامی پس از پیشنهاد رئیس قوه قضائیه.
- رهبر می‌تواند بعضی از وظایف و اختیارات خود را به شخص دیگری تفویض کند.
- خمینی، تأکید کرده است: «حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله(ص) است یکی از احکام اولیه اسلام است؛ و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است.» خمینی گفت: مسئله حفظ نظام جمهوری اسلامی از اهم واجبات عقلی و شرعی است که هیچ چیز به آن مزاحمت نمی‌کند.» (صحیفه امام ج ۱۹ ص ۱۵۳)
- حفظ اسلام در رأس تمام واجبات است، که انبیای عظام از آدم تا خاتم النبیین(ص) در راه آن کوشش و فداکاری جان‌فرسا نموده‌اند و هیچ مانعی آنان را از این فریضه بزرگ باز نداشت؛ و همچنین پس از آنان اصحاب متعهد و ائمه اسلام(ع) با کوشش‌های توان‌فرسا تا حد نثار خون خود در حفظ آن کوشیده‌اند.» (صحیفه امام ج ۲۱ ص ۴۰۳)
- در بهیوحه جنگ ایران و عراق، زمانی که عراق پیشنهاد صلح و پرداخت غرامت به تضمین عربستان و میانجی‌گری تعدادی از کشورهای غربی به ایران ارائه گردید. اکثر دست‌اندرکاران حکومت با این پیشنهاد همراه بودند، ولی خمینی مخالفت کرد.
- نزدیکان خمینی، به او می‌گویند چنانچه جنگ ادامه یابد، یک میلیون تن کشته خواهند شد. خمینی که اسیر توهم آزاد کردن قدس از طریق عراق بود! گفته بود: «چنانچه ۱۰ میلیون را بکشند، هنوز ۳۰ میلیون نفوس داریم!»
- به این ترتیب، حزب‌اللهی‌ها و شاه‌اللهی‌ها، کم‌ترین توجهی به علم و دانش و پیشرفت فرهنگی و اجتماعی و آینده ندارند چرا که آن‌ها، همواره به گذشته توجه دارند و سخت دچار بیماری نوسالژیک هستند. به عبارت دیگر سلطنت‌طلبان، نگاهشان به گذشته است نه به آینده. به خصوص آن‌ها موروثی فکر می‌کنند و به ژن «پدر» باور دارند حالا این ژن، حتی بیمار روانی هم باشد فرقی نمی‌کند باید جانشین پدر شود! بنابراین، با این جماعت نمی‌توان بحث علمی و سیاسی و اجتماعی کرد. آن‌ها، جز زبان تهدید و توهین و پرخاشگری و تهدید و کشتن مخالفین به چیز دیگر نمی‌اندیشند. به همین دلیل، این‌ها یک صدا خواهان اعدام پنجاه و هفتی‌ها هستند. چرا که پنجاه و هفتی‌ها، دست به انقلاب زدند و پدر تاجدار آن‌ها را سرنگون کردند. بی‌خود نیست که حزب‌اللهی‌های جمهوری اسلامی و شاه‌اللهی‌های پهلوی زبان همدیگر را خوب می‌فهمند و به راحتی با همدیگر انس می‌گیرند و وارد دبدبه و بستان‌های مختلف می‌شوند.
- شعارهای «رهبر ما پهلوی/ هر کی نگه اجنبیه» و «مرگ بر سه فاسد/ ملا، چپی، مجاهد» و «پنجه و هفتی باید اعدام شوند»، جوهر و ماهیت دیکتاتوری و جنایت‌کاری سلطنت‌طلبان را در مقابل قضاوت جامعه قرار می‌دهد.
- زمانی که خانم یاسمین پهلوی، بر ایت تصور خام است که «ملکه» ایران است و رفتار اشرف پهلوی را در پیش گرفته است این شعار را در فضاهای مجازی خود باز نشر می‌کند.
- پس بی‌خود نیست پس از ۴۴ سال مخفی‌کاری «پرویز ثابتی»، این چهره مخوف ساواک را در در تظاهراتی در آمریکا رونمایی کردند و سپس میکروفون تلویزیون «منوتو» تمام و کمال در اختیار او گذاشتند تا خود و ساواک و حکومت محمدرضا پهلوی را تبرئه کند و خاک به چشم جامعه به‌ویژه نیروی جوان بپاشند.
- سلطنت‌طلبان پوستر رضا پهلوی و پدر بزرگش با شعار جاوید شاه و در مقابل شعار «زن، زندگی، آزادی»، «مرد، میهن، آبادی» را قرار می‌دهند و در خیابان‌ها بر دوش نمایش می‌دهند.

با این فاکت‌ها و یا نمونه‌های، تمامی شواهد و علائم فاشیسم را به‌طور علنی در سلطنت‌طلبان می‌بینیم و می‌توانیم تصور کنیم اگر بر فرض محال این گروه در ایران به قدرت برسد چه جنایت‌هایی را مرتکب خواهند شد و چه بسا روی جمهوری اسلامی جهل و جنایت و ترور را سفیدتر خواهند کرد! دیگر انتقاد کردن از گروه‌های سلطنت‌طلب، هیچ جایی ندارد و تنها راه سالم این است که این جریان را به‌طور کلی بایکوت سیاسی کرد. در عین حال هرکسی به این جریان نزدیک شود بلافاصله به بیماری مزمن و خشن فاشیسم دچار می‌گردد و کلیه صفات انسانین و اجتماعی خود را از دست می‌دهد. نیروهای پنجاه و هفتی که در انقلاب ۱۳۵۷-۱۹۷۹ ایران شرکت داشتند هدف‌شان رهایی از اختناق و استبداد حکومت پهلوی و رسیدن به یک جامعه آزاد و انسانی و بهتر بود. اما نیروهای چپ و آزادی‌خواه و مجاهد زورشان به جریان فاشیست مذهبی به رهبری خمینی نرسید و بیش‌ترین اعدامی‌ها در جمهوری اسلامی را نیز همین نیروها داده‌اند در حالی که فقط در سال ۵۷ تعداد محدودی از عوامل حکومت سابق اعدام شدند. دلیلش هم این بود که حکومت شاه، دست گروه‌های مذهبی و در راس همه دستگاه مفت‌خور و در عین حال مخوف روحانیت را باز گذاشته بود تا هم افکار خود را تبلیغی و ترویج کنند و هم امکانات مالی دولتی و غیردولتی هم در دست‌شان بود. در حالی که اگر از یک جوان اطلاعاتی مربوط به نیروهای چپ و مجاهد می‌گرفتند اگر او توسط دستگاه قضایی پهلوی اعدام نمی‌شد قطعاً در زیر شکنجه ماموران ساواک دست و پایش شکسته می‌شد و به زندان‌های طولانی محکوم می‌گردید. در کل دوران حکومت پهلوی فقط چند آخوند دستگیر و زندانی شدند. بنابراین، ریشه‌های قدرت‌گیری گروه‌های مذهبی به رهبری خمینی و سرکوب انقلاب مردم ایران را نه پس از انقلاب بلکه برعکس به قبل از انقلاب برمی‌گردد. شاه خودش یک آخوند بدون ابا و عمامه بود اما افکارش را همان افکار جهل و جنایت فاشیست ملی-مذهبی گرفته بود.

اکنون گروه‌های سلطنت‌طلب پس از گذشت ۴۵ سال از سرنگونی سلطنت در ایران، باز هم اصرار دارند که در میان جامعه ۹۰ میلیونی ایران، تنها «ژن» برتر «ژن» محمدرشاه است و جز رضا پهلوی فرزند محمدرضا هیچ‌کس دیگری لایق رهبری جامعه ایران را ندارد و نوع حکومت هم جز سلطنت چیز دیگری نیست.

در این‌جا توجه سلطنت‌طلبان و ژن‌پرستان را به تحولات افغانستان در همسایگی ایران جلب می‌کنم به این شکل هنگامی که آمریکایی‌ها ظاهر شاه را از ایتالیا به افغانستان بردند تا حکومت سلطنتی خود را احیا کند اعضای اجلاس بزرگان (لویه جرگه) با تمام قدرت، علیه برقراری نظام سلطنتی ایستادند. آن‌ها که در آن اجلاس حضور داشتند دیدند که واکنش‌های مردم چنان تند بود که پیرمرد (ظاهر شاه) مجبور شد با تواضع اعلام کند احیای سلطنت متفی است و هرگز خودش را برتر از سایر افراد جامعه نمی‌داند.

فراموش نکنیم که سلطنت پدر و پدر بزرگ رضا پهلوی در ایران، محصول کودتاهای خارجی بود و نه برخاسته از آرای دموکراتیک مردم. پس آن‌ها برای با کودتاها بر مردم ایران تحمیل شد و در آزمایشی پنجاه ساله، ناکارآمدی خود را در همه عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حقوق بشری نشان دادند و به همین دلیل با نفرت اکثریت مردم ایران مواجه گردیدند و رضا شاه را متفقین از سلطنت خلع و او را از ایران تبعید کردند در حالی که هیچ فردی و جمعی و حزبی به حمایت از او برخاست. محمدرضا پسرش را هم متفقین به حاکمیت رساندند و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ موقعیت او را سازمان‌ها امنیتی و حکومت‌های انگلیس و آمریکا حمایت کردند.

گروه‌های سلطنت‌طلب و در راس آن‌ها رضا پهلوی این تاریخ را خوب می‌داند و به همین دلیل به همه نیروهای سیاسی چپ، آزادی‌خواه، مجاهد و جمهوری‌خواه و هم‌چنین نویسندگان و روشنفکران مترقی و حتی زندانیان سیاسی زن توهین می‌کنند در حالی که در مقابل تنایه‌ها و مشاوران دست‌چندم ترامپ و سازمان سیا، دولا و راست می‌شوند. بنابراین، رضا پهلوی تمام امید به قدرت رسیدن خود را به حمله نظامی احتمالی آمریکا و اسرائیل به ایران گره زده است نه به مبارزه جنبش‌های اجتماعی و انقلابی که همواره در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی مبارزه می‌کنند و بهایش را هم آگاهانه می‌پردازند.

رضا پهلوی از سوی دیگر، به احتمال کودتا در ایرن و یا اصلاح‌طلبان حکومتی و کسانی مانند فائزه رفسنجانی‌ها و نصیری‌ها چشم دوخته‌اند. «ژن» از لغت یونانی gonos می‌آید، که به‌معنای تخمه و نسب است. «ژن» خوب، که این روزها به‌خاطر درفشانی یک «آزاده» شهرت یافته، بنابر اصل لغت تخمه و نسب خوب معنا می‌دهد. آزاده‌ها را دیگر می‌توانیم زادگان از تخمه خوب بنامیم. تقدیس بیضه اسلام سرانجام به تقدیس تخمه آقایان منجر شد.

ایران کشور سلسله‌های پادشاهی است. ولایت فقیه خودش نوعی دیگری از سلطنت است که تفاوتی با پادشاهی اصیل دارد که «ژنتیک» است یعنی به تخمه برمی‌گردد، اما به‌نظر می‌رسد که این فرم سلطنت به تدریج اصلاح ژنتیک شود و با تخمه پادشاهی سازگار شود.

نظام پادشاهی ژنتیک است، یعنی تداوم تخمه است، یک سری تخمه را به هم وصل کنید، به تصویری ژنتیک از نظام پادشاهی می‌رسید. کشوری که نظام سیاسی سنتی و دینش تا این حد ژنتیک است، حکومت دینی و حکومت سلطنتی هردو با «ژنتیک» سازگاری بیش‌تری دارند. در هزاره سوم هنوز ۱۰ کشور اروپایی پادشاه دارند و به صورت سلطنتی اداره می‌شوند و هر بار ژست ساده‌زیستی پادشاه سوژه رسانه‌ها می‌شوند. اما ژن‌های خوب اروپایی هرچه‌قدر که زندگی پرزرق و برق و گران‌قیمتی داشته باشند هر از چندگاه میان مردم‌شان می‌آیند و با انداختن چندعکس با تیپ و لباس ساده خودشان را سوژه رسانه‌ها می‌کنند. برای همین خیر رفت و آمد با متروی یک شاهزاده و یا خلبانی پادشاه در یک آژانس هواپیمایی از خبرهای متداول کشورهای سلطنتی است.

میان ۳۸ کشور اروپایی، ۱۰ کشور اروپایی مانند دانمارک، بریتانیا، لیختن‌اشتاین، لوکزامبورگ، موناکو، هلند، نروژ، سنت لوسیا، اسپانیا و سوئد نیز وجود دارد که هم‌چنان این سیستم در آن‌ها به صورت تشریفاتی وجود دارد. اما شاه و خانواده‌های سلطنتی، چندان دخالتی دست‌کم دخالت آشکار در سیاست‌ها

و اداره کشور نداشتند و کشور توسط پارلمان و احزاب و نخست وزیر اداره می‌شود. اما سلطنت در ایرن هیچ شباهتی به این کشورها ندارد و حرف اول و آخر اداره کشور را شاه می‌زند و نخست وزیر و مجلس دکوری بیش نیستند.

بی‌شک قدرتمندترین فرد انگلیس و حتی در میان همه پادشاهان اروپایی، خاندان سلطنتی و در راس همه ملکه در انگلستان است به طوری که در سرود ملی این کشور عبارتی وجود دارد که می‌گوید: «خدا ملکه را حفظ کند.» ملکه در انگلستان فرمانده نیروهای مسلح و تحت فرمان وی است. ملکه الیزابت دوم در واقع ملکه چندین کشور است. انگلستان، اسکاتلند، ولز، ایرلند و حتی استرالیا است و همه از او حساب می‌برند.

زندگی پر راز و رمز ملکه و میزان نفوذ وی در اتفاقات و تصمیمات مهم جهان همواره مورد توجه بوده است و این که کشوری به بزرگی استرالیا با هزاران کیلومتر فاصله هنوز مستعمره انگلستان و تحت فرمان ملکه است.

بعد از ازدواج هر عضو خانواده سلطنتی یک قصر و محدوده‌ای به نام وی می‌شود که نام آن به صورت پسوند به نام شناسنامه‌ای وی می‌چسبد. با وجود عکس‌های ساده از مدرسه رفتن نتیجه ملکه و پسر ویلیام و کیت و مانور رسانه‌ها روی ساده‌زیستی خاندان سلطنتی طبق آمار شهریه این مدرسه ابتدایی بیش از ۲۰ پوند و حدود ۱۰۵ میلیون تومان است.

اما شاه و خانواده‌های سلطنتی بار سنگین مالی بر دوش مالیات‌دهندگان می‌گذارند. خرج خاندان سلطنتی بسیار بالاست. به طوری که در برخی گزارش‌ها، آمده است سالانه چیزی معادل ۱۲۳ تا ۱۸۴ میلیون پوند خرج خاندان سلطنتی می‌شود. بنابر این گزارش‌ها، ملکه سالانه ۷ میلیون و ۹۰۰ هزار پوند تنها برای انجام وظایفش در نقش ملکه و نفر اول کشور دریافت می‌کند.

طبق اعلام پایگاه اینترنتی روزنامه گاردین اوایل سال ۲۰۱۷ با تصمیم دولت انگلیس، درآمد کاخ باکینگهام دوبرابر شده و به ۸۲ میلیون و ۲۰۰ هزار پوند افزایش یافت. نوامبر سال ۲۰۱۶ میلادی نیز دولت انگلیس اعلام کرد درآمد کاخ باکینگهام از مالیات مردم از ۱۵ به ۲۵ درصد افزایش می‌یابد که بخش عمده‌ای از این بودجه صرف سفرهای اعضای سلطنتی می‌شود. در این سال تنها برای یک سفر خانواده سلطنتی انگلیس بیش از ۴ میلیون و ۵۰۰ هزار پوند خرج شد.

از این‌ها گذشته، رضا پهلوی همواره تاییدکننده نظام پادشاهی و تاییدکننده حکومت پهلوی بوده است، او یک دهه قبل هم در گفت‌وگو با یک شبکه سلطنت طلب درباره پسر دار نشدن و امتداد خودش گفته بود که «من نگرانی‌های هم‌وطنانم را از داشتن یک حکومت خودکامه و موروثی درک می‌کنم... برای ادای احترام به نگرانی‌های هم‌وطنانم در آینده نزدیک عمل وازکنومی انجام خواهیم داد! و خود را از داشتن فرزند پسر محروم خواهیم کرد.» در حالی که نیازی به این کار نبود و او در صورت پسر دار شدن هم می‌توانست مانع موروثی شدن سلطنت شود (البته در صورت موفقیت چنج رژیم در ایران!) گرچه فرح پهلوی، هم‌چنان معتقد به حکومت موروثی در ایران است و مدتی پیش در مصاحبه با یک نشریه ایتالیایی مدعی شد مردم خواستار بازگشت سلطنت به ایران هستند! و درباره امتداد سلسله پهلوی نیز گفته بود که اگر سلطنت به ایران بازگردد، نور پهلوی دختر رضا پهلوی، ولیعهد او خواهد بود!

سلطنت‌طلبی براساس ادعای اصالت خون بنا شده است. در سلطنت فرزند شاه خود را وارث و سزاوار حکومت می‌داند و ادعای جانشینی می‌کند چرا که می‌گوید خون و ژن برتر خانواده من خودش را به تاریخ و به ملت اثبات کرده. می‌گوید تاج باید بر سر من باشد چون پدر من یا برادر من یا پدربزرگ من یا جد بزرگ من جنگ‌جویی سلحشور بوده که با اراده و شجاعت ملتی را متحد کرده یا از یوغ خارجی آزاد کرده و از اشغال نجات داده و کشور را مقتدر کرده است. از این منظر، از زمان مادها تا امروز تنها خانواده و سلسله‌ای که نمی‌تواند چنین ادعایی کند خانواده‌ی پهلوی است.

پدربزرگ رضا پهلوی، رضا خان میرینج، بدون شک اولین و آخرین سرسلسله‌ای در تاریخ دو هزار و پانصد ساله‌ی ایران بود که توسط دولت خارجی و به دستور لندن منصوب شد و به دستور لندن هم به تبعید فرستاده شد. رضا خان تنها سرسلسله تاریخ دو هزار و پانصدساله این کشور بود که جز مردم ایران هیچ فردی را نکشت و هیچ جنگی با هیچ کشور خارجی نکرد و وقتی امپراطوری انگلیس دستور داد برود ارتشش حتی بیست و چهار ساعت هم مقاومت نکرد و رفت.

حرف این است که اگر در قرن بیست و یکم دنبال تخیل و تخیل سیاسی می‌گردید و از روی استیصال به‌نوعی از حکمرانی در ذهن تان رو آورده‌اید که مثل پرورش حیوانات برپایه ژن خوب و خون خوب بنیان شده، یعنی سلطنت طلبی! خنده‌دار آن است که کسی مدعی سلطنت در ایران است که در طول زندگی خودش حتی یک روز هم جنگ و فقر ندیده و حتی یک روز هم کار نکرده و مهم‌تر از همه، جامعه ایران را نمی‌شناسد مشغله اصلی او، جز تجارت و خوش‌گذرانی در غرب، تجربه دیگری ندارد. نه سازمان و حزبی ساخته و نه اعتصاب و اعتراض راه انداخته و نه تولید فرهنگی داشته! با این وجود، اما هم‌چنان شور سلطنت بر جامعه ۹۰ میلیونی ایران در قرن بیست و یکم دارد. احتمالاً چنین فردی، دچار بیماری مالیخولیایی است و نیاز به درمان دارد نه سلطنت.

روان‌شناسان و جامعه‌شناسانی که حکومت‌های دیکتاتوری را مطالعه می‌کنند، بر این باورند که دیکتاتورها می‌توانند ترس را در بین مردم خود گسترش دهند و خود را به‌عنوان تنها ناجی در برابر این احساس ترس زیاد، معرفی کنند. ایجاد تهدیدهای خارجی، مانند آن‌چه هیتلر در مورد یهودی‌ها می‌گفت، باعث از بین رفتن تعادل در جامعه و ایجاد نوعی بدبینی عمومی می‌شود.

الیس لوسیکرو، روان‌شناس بالینی گروه‌محور در کمبریج و محقق موضوعاتی چون حکمرانی و تروریسم به این نکته اشاره می‌کند که اکثریت جامعه دارای غریزه‌ای شناخته‌شده هستند که دیکتاتورها از آن استفاده می‌کنند، این که یک حاکم قدرتمند از آن‌ها محافظت کند.

لوسیکرتو در مطالعات خود، حاکمان تروریست و قربانیان تروریسم را در سراسر ۵ قاره زمین بررسی کرده و به این نتیجه رسیده است که در برخی از فرهنگ‌ها، نشان دادن احترام به فردی که در جایگاه قدرت قرار گرفته است، اهمیت قابل توجهی دارد.

به اعتقاد جرالد پست، مدیر برنامه روان‌شناسی سیاسی دانشگاه جورج واشنگتن، دیکتاتورها قادرند از ابزارهایی کاربردی‌تر مانند ترس و کنترل اطلاعات استفاده نمایند. وی برای ده‌ها سال شخصیت کیم و صدام حسین را مورد مطالعه قرار داده و خودش به شوخی می‌گوید که رشته‌اش به زودی منسوخ خواهند شد! هرچند هنوز روی زمین دیکتاتورها کاملاً منسوخ نشده‌اند.

اشپربر در کتاب روان‌شناسی خودکامگی، با تحلیل روان‌شناختی شخصیت و رفتار خودکامگان و دیکتاتوران، نشان می‌دهد که دیکتاتورها به‌خودی‌خود خودکامه و جبار نمی‌شوند بلکه آن‌ها محصول رفتار توده‌هایی هستند که خلق و خوی جباریت، بخشی از وجود آن‌هاست. برای آن که خودکامگی و دیکتاتوری برای همیشه از جامعه‌ای رخت برینند باید روحیه خودکامگی توده‌ها از بین برود.

اشپربر با دسته‌بندی انواع ترس نشان می‌دهد که جباران دچار «ترس تهاجمی» هستند و در واقع بخش بزرگی از رفتار آن‌ها ناشی از این نوع ترس است. اشپربر معتقد است اعتیاد به دشمن‌تراشی و ایده «دشمن‌انگاری هر کس با ما نیست» از سوی جباران، محصول ترس عمیقی است که در وجود آن‌ها نهفته است. اشپربر در این کتاب، نوشته است که چگونه ترس در گذر زمان به نفرت تبدیل می‌شود و آن‌گاه توده‌ها برای ارضای نفرت‌شان از عده‌ای، دیکتاتوری را یاری می‌کنند تا آنان را نابود کند و بعد دوباره زمانی می‌رسد که توده‌ها به علت نفرت از همین دیکتاتور، او را به کمک دیکتاتور دیگری به چوبه‌دار می‌سپارند.

او به روشنی نشان می‌دهد که چگونه دیکتاتورها با ساده کردن مسائل پیچیده زندگی، راه حل‌های عامه‌پسند - اما غیر قابل اجرا - می‌دهند و اصلاً هم نگران عدم قابلیت اجرای این ایده‌های خود نیستند؛ چرا که آموخته‌اند وقتی راه‌حل‌شان به نتیجه نرسید به راحتی می‌توانند با انداختن مسئولیت این ناکامی به گردن دیگران - دشمنان فرضی - این ناکامی را تبدیل به فرصتی کنند تا نشان دهند که دشمنان‌شان چه قدر قدرتمند هستند و نمی‌گذارند تا آن‌ها به اهداف‌شان برسند.

او به نقل از افلاطون می‌نویسد: هر کس می‌تواند شایسته صفت شجاع باشد، الا فرد جبار. و بعد خودش با تحلیل روان‌شناختی نشان می‌دهد که این سخن افلاطون چه قدر دقیق است. در واقع نشان می‌دهد که جباریت ویژگی است که جایگزین فقدان شجاعت می‌شود و این رفتار در همه سطوح قدرت - پدر، معلم، رئیس اداره، پلیس محله و ... - نمود دارد. اما وقتی احاد توده‌ها، در عالم واقع با یکی از جباران همراهی می‌کنند و او را حمایت می‌کنند، از او یک حاکم به تمام معنا دیکتاتور می‌سازند.

در جمع‌بندی می‌توانیم تاکید کنیم که سلطنت‌طلبان شدیداً مخالف انقلاب و تحولات رو به پیش هستند چرا که آن‌ها، آروزهایشان را در گذشته می‌بیند و می‌خواهند مجدداً حکومت مطلقه سلطنتی را در ایران احیا کنند در حالی که تاریخ را نمی‌توان به عقب برگرداند. به‌علاوه چنین نگاهی به تاریخ، جز تفکر ارتجاعی و عقب‌ماندگی چیز دیگری نیست.

امروز اکثریت مردم ایران به این نتیجه رسیده‌اند که از شاه و شیخ گذر کنند و یه به جامعه آزاد و برابر و انسانی برسند که خودشان مستقیماً آن را سازمان‌دهی و رهبری کنند.

بخشی مردم ایران، یعنی حزب‌اللهی‌ها و شاه‌اللهی‌ها، نیروهای مرتجع و پرخاشگری هستند که به آزادی و برابری و دموکراسی باور ندارند. هم‌چنین به دلیل این که کاملاً با حاکمیت فردی همراهی و هم‌نوایی دارند شدیداً مخالف اداره جمعی و شورایی جامعه هستند و همواره دیکتاتورها را می‌پرستند! با چنین جریان‌های فاشیست نظامی، ملی و مذهبی نمی‌توان وارد بحث و گفت‌وگو شد و به توافق اصولی رسید. بنابراین، اصولی‌تر این است که چنین جریان‌هایی را بایکوت سیاسی کرد و در راستای تحقق آزادی و برابری و انسانیت در جهت سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی مبارزه و تلاش کرد!

چهارشنبه نوزدهم دی ۱۴۰۳ - هشتم ژانویه ۲۰۲۴